

[illegible]

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is
kept beyond that day.

صنایع مکمل کا فضیلت لازما
بلکہ عظیمین ان ملک ق مین ان

سرمانہ ناز و نیاز کلام پر عجاز سراپا سوز و گداز سے نسوز



من تصنیف عارف بابت مولانا حضرت شاہ نیاز احمد صاحب

کتاب نامہ نند و نیش واد کا پورے مرتبہ طبع
درج می نمشی کسٹومر مع ان پین طبع

39358

بسم الله الرحمن الرحيم

بی نیاز تر ما و از پیدائی و انقضاء
 ای بهارت بے تعلق از گل و خار
 نام ما آنجا کجا بود و کجا آثار
 نور پیرنگی به ترنیم سرنگی انوار
 قطره باشد یا نمی زان بحرین استار
 ای کم از کم رو پرویت آئیمه بسیار
 حجت هستی استست این هستی انکار
 سبک پروبال است آنجا طائر طیار
 تابیا ویدارت ندارد ویدیه البصار
 گرچه زینهار و نق مست و گرمی بزار
 در حریم قدس تو ممکن نباشد بار

ای معنی ذات تو از اقرار و از انکار ما
فی بهارت مستی مانی خزانست نیستی
کثر مخفی بود اندر عیب مطلق ذات تو
رنگ پیر نیل است اصل شمای رنگ
هستیت خود بجز مواجبت ناپید اند
ماله باشم از خودی در حضرت دم بر ز نیم
عین هستی خود توئی پس تو چون منکر شوم
کی رسد شایین فکر اندر هوای اوج او
آرچه رود دست بگفته تاپایه کفایت رسد
کی رسائی یابد اندر حضرت تو چون و چند
فرض کردم گر حجاب تو ظلمت دور شد

عین ادراک است عاقلانند از ادراک
کارها و بی خبری است از کار و سرکار
چیز اند و چیز است از کار و سرکار
بست بای چیز از سر پای کار و بار
گل یگر و زبان این ۶ خان زین مقام
ما و فن گفت لایحه ایست از این مقام
داده ۱ مه از دست اصیت از این مقام

این کتاب از قلم
 حضرت مولانا
 محمد بن علی
 صاحب دکن
 در شهر
 دکن
 در روز
 پنجشنبه
 ۱۲۰۰
 قمری
 در ماه
 شعبان
 در سال
 ۱۲۰۰
 قمری
 در شهر
 دکن
 در روز
 پنجشنبه
 ۱۲۰۰
 قمری
 در ماه
 شعبان
 در سال
 ۱۲۰۰
 قمری

منع جگر کافور و ادویه بستان از سر کبریت
منع جگر کافور و ادویه بستان از سر کبریت
منع جگر کافور و ادویه بستان از سر کبریت

منع جگر کافور و ادویه بستان از سر کبریت
منع جگر کافور و ادویه بستان از سر کبریت
منع جگر کافور و ادویه بستان از سر کبریت

منع جگر کافور و ادویه بستان از سر کبریت
منع جگر کافور و ادویه بستان از سر کبریت
منع جگر کافور و ادویه بستان از سر کبریت

ببین در صورتی که چشم تحقیق
وجود اکل عندی نیای
بلای هستی است این عالم آشوب
اگر دانی که هر شے هست لاشه
دلاسر حقیقت کس نداند

حقیقت را مجازم مردمان ست
نموده ماسوا و هم گمان ست
عدم شهرت کوه دارالامان ست
بدان که هر مکان هم لامکان ست
مگر صاحب که کور مردان ست

نیاز این گفت کوار من می پندار
که نه گفتار نانی راز بان ست

یار مار اسیر زمان نام و نشانی دیگرست
در طلسم خلق هر گنج نقش گیسوا و
راه او را طالب نیای دین کی شود
من نه تنها جان فانی پیش جانان کرده ام
اراسیران هوای جو چنت میستم
خارج از سود و زیان این دنیا گشته ام
بیده بر دیدار جانان ست مارا و میم
بند عشقم ندانم از روی نام و رنگ

صورت و شکل و راه و نشانی دیگرست
هر طرف ماریایی پاسبانی دیگرست
طی راه عشق کار کاروانی دیگرست
بر سر برتر و مویش جان نشانی دیگرست
بلبل عشقم مکانم آشیانی دیگرست
عاشق عمیده سود و زیانی دیگرست
سینه مجروح هر دم آرنجانی دیگرست
آرزوهای چنین کار کسانانی دیگرست

بین جنت مار ابراه و فقر نشانی دیگرست
بیکو صانع تقدیر طعنه صافی دیگرست
شست خاک مرا شرب سر دارا دیگرست
بوج طالع بر سر نشانی دیگرست
بسر نشانی من بنده نقش عشق دیگرست

دول سینه من ره بسوی خود آراست
از راه کینه آدم ز لکساده کنش
نورانی شمشیر دم افزان ش
هر یک محل بر آمد لیو خلق انگشت
نورانی شمشیر دم افزان ش
هر یک محل بر آمد لیو خلق انگشت
نورانی شمشیر دم افزان ش
هر یک محل بر آمد لیو خلق انگشت

بر اندام پیر از دل بر زبان فاش گوید
که پیش از آن برای پیشی دارند مروت
لیکسم لاشی عالم پر از زانو و شورت
فانست غفل و غوغا ست بخت و شورت
که در می و مدی و می در اندام جان شورت
بلبل لکشی دارد نگاه ناز و شورت
نایان شدم بهر صورت پندار نکو صورت
برای کدورت ای دل گشت چو سادیده کدورت
برابر است در سبک لکسم پیر و شورت
پیش از آن برای پیشی دارند مروت
لیکسم لاشی عالم پر از زانو و شورت
فانست غفل و غوغا ست بخت و شورت
که در می و مدی و می در اندام جان شورت
بلبل لکشی دارد نگاه ناز و شورت
نایان شدم بهر صورت پندار نکو صورت
برای کدورت ای دل گشت چو سادیده کدورت
برابر است در سبک لکسم پیر و شورت

روغن تایی فوقانی

نارنجی عالم و گیاه جهان است
 از دانه پسته و بادام است
 چون برین پسته و بادام است
 و در جهان پسته و بادام است
 از دانه پسته و بادام است
 چون برین پسته و بادام است
 و در جهان پسته و بادام است
 از دانه پسته و بادام است
 چون برین پسته و بادام است
 و در جهان پسته و بادام است

عشق بآنان حقیقت بی نیاز چون سر انبیا ز چوگانش بجای گوی اوست	
نالهش در آن از عکس اشتراکات اوست صورت ایمان عالم منظر و مرآت اوست در صفات ذات این او بهمان ذات اوست خلیفت آباد عدم روشن ایمان اوست و قریب فاق نقش شمس آیات اوست در نگاه دیده بنیاسم حالت اوست	ذات حق خورشید و این ایمان را ذات اوست از رخ هر ذره تابان نور خورشید است ذات خورشید است فی الواقع هر ذره محیط در حجاب نیستی تابانست برین شمشیر امتداد نقطه اش نقش جان نقش است هم و جوب و هم قدم هم وصف کان حد
ملک بیچونی و چون معمور از دست ای نیاز در مکان و لامکان تعمیر عمارات اوست	
جان پای بند قید کن بهوای اوست شوخی و تاز و غم و طر و ادای اوست دارد پیش بجان و لم از برای اوست در دم هر آنکه داد و علاجم تعالی اوست چشم نگه بناخن مشکشای اوست	دل و شکر حلقه زلف و تایی اوست غارت گر قرار دل و زهرن و شکیب نور و قحان و ناله و سوز و گداز آه ز نسیم لطیف نباشد شفا من رشته مراد من افتاد صد گره

بجمله این عین است
 از پسته و بادام است
 و در جهان پسته و بادام است
 از دانه پسته و بادام است
 چون برین پسته و بادام است
 و در جهان پسته و بادام است
 از دانه پسته و بادام است
 چون برین پسته و بادام است
 و در جهان پسته و بادام است

و جهان نیاز فانی

بشد ز رخ فیه و زلف و تایی اوست
 انگش که در احاطت سر بهوای اوست
 چشم دل چو نیاز که تباست بیرون اوست
 از آب روشنی در سینه اوست
 لعل خورشید در سینه اوست
 لعل خورشید در سینه اوست
 لعل خورشید در سینه اوست
 لعل خورشید در سینه اوست
 لعل خورشید در سینه اوست
 لعل خورشید در سینه اوست

لعل خورشید در سینه اوست
 لعل خورشید در سینه اوست
 لعل خورشید در سینه اوست
 لعل خورشید در سینه اوست
 لعل خورشید در سینه اوست
 لعل خورشید در سینه اوست
 لعل خورشید در سینه اوست
 لعل خورشید در سینه اوست
 لعل خورشید در سینه اوست
 لعل خورشید در سینه اوست

نیزند نام

بکلی می یار زیارتت نیایی راه
 مجرور من و تو شو گنیز ز بند و ولی
 نخست ترک هوا گیر و زای دل خام
 یا صیقل تو خیز زنگ ل بزدای
 وضو بخون جگر کن حکم مفتی عشق
 تنی از خویش چینی سو پایی تا سر خود
 بیرون برار تو خود را ز در میان شمار
 برار گونه بدی مندیج به تنگ نفس
 خاک نیستی اول بیا و پشت بشو
 صفات مع و بصر علم از یار بگیر

بسیار از کفون ماستی خود را
جز این وسیله به گنجت رسائی آسان نیست

سوار استند ز ناز منست
دید و اگر ده عشق باز منست
چشم خو نخوا از یسیره باز منست

آنکه بر در کشیش پیداست
از ازل تا ابد بحسن و تقیم
آنکه عارت نمود کشور دل

۱۱
بسیار است صورتها من
و تحقیق نمائید که از من نیست
که در آن حق که زانوی من نیست
در میان کس که در آن نیست
از صفات منست و نه از غیر
از جنس منست و نه از غیر

از خود بار
سوی خود بار
نستو تنی نواز منست
چو لب لبت رویت برین
همان لب رویت برین
منشیب من و منک از منست
شیرین شاد روز و لم
چو

ویدیه یاری نه یمن ویدیه یمن
گرم نظاره ویدیه یمن

مکه عارت نمود شور دل
چشم خو نخوا اریسته بار نیست

ای نامی من از لب
چشم جادو ناله در حرم کعبه
دل باده اشک را بگین
دل باده اشک را بگین
دل باده اشک را بگین

ای نامی من از لب
چشم جادو ناله در حرم کعبه
دل باده اشک را بگین
دل باده اشک را بگین
دل باده اشک را بگین

کاروانی ار قافلہ دارانم سوخت
دانش از دست و آرد دل بیتاب من
جان بزازان کم چشم از غم سوخت
کاروانی از دست و آرد دل بیتاب من
کاروانی از دست و آرد دل بیتاب من
کاروانی از دست و آرد دل بیتاب من

نعم سوزی دل بود متورم پیش آتش محرقه عشق تو نیم نگذاشت استخوان سوزی مارا بسبب پیدایت خواستم گرمی حسن تو بجز آرم به	که در جلوه نارت سرو سامانم سوخت هم سرور دم و نیم خواش تمام سوخت مان پی شیر دل این جلالت نام سوخت همه تن شعله مطافه حاتم سوخت
گر جوشی بجوئی من ای شاه پیاز سر ز الو شدنت نیز غزلو اہم سوخت	
مهر ویت نہ ہمین دیدہ حیرانم سوخت شمع سان بر سر زیت همه عمر کیسوخت نیست الصاکہ بزم تو برافروخت شمع دل مجوع من از غم زیت حوست شکہ پروانہ منط سوزی سازی دارم لالہ راجہ گرم رشک بہار ارم است و قمر دعوی تقدیس ملایک یکسر گند قافلہ بایک نفس آسودہ نداشت فلک فلاک بسیلاب سر شکم در چرخ	گرمی شعله حسن تو دل و جام سوخت نیک یک لحظه سحر ان تو نتوانم سوخت مهر رویہ بخت بہ از ان نام سوخت ہنر خندیدن گلہای گلستام سوخت غلغل و شور سحر گاہی مرغ نام سوخت تو بہار عجبی صحن گلستانم سوخت شعلہ آتش عشق دل انسام سوخت غم آوارگی گرد بیایانم سوخت بود تا چشم سیلتیم طوقانم سوخت

بیکه از چشم بیست کسی سرم سوخت
دل از ذوقی ساقی ز دل و جان سوخت
میوان از دو جهان از دل و جان سوخت
مگر از عهد و قای تو که نتوان سوخت
دوش از خیل و ناز تو بجای گل سوخت
بیل از ناله در دگل حسن سوخت
نظر ایل نظر منج کشف سوخت
صوفی صافی منج کشف سوخت
پروان پیاز قارسی
قند سبب سبب سبب سوخت
دل سبب سبب سبب سوخت
بهر سوای محبت بسوزد سوخت
تقدیر محبت دل و او و پریشان سوخت
گل لطف تو که سوخت سوخت سوخت

روزی از رنج و غم غصه روان سوخت
روایت و ان ساقی سوخت سوخت
روایت و ان ساقی سوخت سوخت
روایت و ان ساقی سوخت سوخت
روایت و ان ساقی سوخت سوخت
روایت و ان ساقی سوخت سوخت

دوم شلست و در یکن مستی شد حاصل
 در هر برافزادن زیاده یا فتنه پیاس
 در حالت نرسیدن به یار یا فتنه پیاس
 در هر شلست و در یکن مستی شد حاصل
 در هر برافزادن زیاده یا فتنه پیاس
 در حالت نرسیدن به یار یا فتنه پیاس

که شدای دل خراین خدای اکر بنی راجانشین صدق	امام از که و م از صحابه یا جماع صحابه شد مقرر
نیار از بهر آن مداحش آمد که بود ست اینچنین خدای اکر	
نیار از که خود یک نظر درین مدار سماع مختصری زان شعر درین مدار ز آب پاست بهم چشم تر درین مدار بلاغ نامه ام ای نامه بر درین مدار گرفتیم پی صید دیگر درین مدار خبر حال من بحسب درین مدار در جلوه رخ رشک درین مدار پر بر خاسر بانگ گذر درین مدار ز دستکاری خود آنچه کرد درین مدار تو نیز لی دل جانم سفر درین مدار ز صفت ماحضرت تا بس درین مدار	شکر از سر نقشم گذر درین مدار منانه ایست مطول تطاول رفت گرفت آتش عشقت ز فرق تا بدم اگر چه لطف بواجب امید نیست زیاد اگر چه صید زبونم ولیکن اسب زیاد نمود بحسب از خویشتن مخرجت بطلبت شب رفت بغیب افتاده بهار دایع دلم رشک گشتن است هنوز قابل پیوند چاک جیب منست شکست تاب و توان بهره دلم رفت نیار داری اگر آرزوی ولت فقر

دوستان نیار و فراق
 سید مازان نشان از سیر گلزار
 می نماید بر زخم عزم از عیب
 یار مایه طرز نور درین جاده
 حسن و کبریا شود درین جاده
 میکند بر دم تماشا می رخ بایر
 که شوم قانع بهر ماه رویا
 چونکه اینها قطره انداز بخیز غاری
 بسیار از می سراید و دیده از من
 دیدن در چرخ عالمی جاده و دیده از من
 چشمه از آن حقیقت است از اخباری و دیده از من
 راه و رسم دیگر و اوضاع و اطوار و دیده از من
 علم و حکمت و حقیقت و دیده از من

دوستان نیار و فراق
 سید مازان نشان از سیر گلزار
 می نماید بر زخم عزم از عیب
 یار مایه طرز نور درین جاده
 حسن و کبریا شود درین جاده
 میکند بر دم تماشا می رخ بایر
 که شوم قانع بهر ماه رویا
 چونکه اینها قطره انداز بخیز غاری
 بسیار از می سراید و دیده از من
 دیدن در چرخ عالمی جاده و دیده از من
 چشمه از آن حقیقت است از اخباری و دیده از من
 راه و رسم دیگر و اوضاع و اطوار و دیده از من
 علم و حکمت و حقیقت و دیده از من

هستم از صبح از دل درستی خوش خرویش	خورده ام من طایفه ای دست چاری گر
روایت	ای پیا از این خوش مستی یکدمی فانی هم ششین معجمه نیست خرام و شور و تمایز دیگری
هر چه از سر و فسون آید جهان می بینیش	جاد و چشمان تان تبار می بینیش
نیست پروای دلم را غیر سروای تان	فاتح از سود و زیان جهان می بینیش
جنت الما و ای دل کوی تبار انعام	زان جهت مستغنی از هر روخامی بینیش
دراز شعل فم عشق بنامی بوده است	زین سبب و شب اندر کاران می بینیش
طالبان بهر خیز و رو چون سایه همراه نیاز	
زانکه در راه حقیقت خوش روان می بینیش	
اینکه از صبح است از روی تبار می بینیش	و آنچه از شلم است از روی تبار می بینیش
هر چه از سر و فسون آید پدیدان جهان	عمره چشمان جاوای تبار می بینیش
دل بامید یکباره دست بردارن زند	در تر خاک ره کوی تبار می بینیش
جان بقالب تنگ گشت تابان آمده	دل هنوز اندر پی جوی تبار می بینیش
لی کی باشد شش شور و غوغای جان	زور و شب شور و شوی تبار می بینیش
ون نباشد این دماغم بیدار از روی گل	پیر و مانع از روی گیسوی تبار می بینیش

ز دلینا ششین معجمه
باز و اسم و صفت نام از بودی درین کون و مکان
در زلفهای جان چون دل نهاد از خلوتش
گاه صاحب بوش و عاقل و باطن عالم نشود
گاه مست اندر صیرم منافی بینش
گاه بیاز و ادایش شش و شش
دربار گلخان خوش بویان می بینیش
گاه بیک نیان جرم و شش و شش
شش از عاشقان بس ناله می بینیش
باز و اسم و صفت نام از بودی درین کون و مکان
در زلفهای جان چون دل نهاد از خلوتش
گاه صاحب بوش و عاقل و باطن عالم نشود
گاه مست اندر صیرم منافی بینش
گاه بیاز و ادایش شش و شش
دربار گلخان خوش بویان می بینیش
گاه بیک نیان جرم و شش و شش
شش از عاشقان بس ناله می بینیش

باز و اسم و صفت نام از بودی درین کون و مکان
در زلفهای جان چون دل نهاد از خلوتش
گاه صاحب بوش و عاقل و باطن عالم نشود
گاه مست اندر صیرم منافی بینش
گاه بیاز و ادایش شش و شش
دربار گلخان خوش بویان می بینیش
گاه بیک نیان جرم و شش و شش
شش از عاشقان بس ناله می بینیش

کشته شمشیر عشق از نرگ
 زنده جادید با شمشیر در احسان
 لیس فی موق الحقیقه من تار
 طهف سر عشق از نرگ
 کاندین میدان سر عشق
 در نگاه و شکاف دیده ایل

شد تنم هرگز با جان جان تنم هرگز شد گفت پیش جانم هم تن خود توئی نیست انداختنم خطبه حالت چو کنم وی بهم سخن و دین و بیجا سخن برادر و تقوی در گندم پیرا آن صدم زاید باشنوخارا انچه میگویی ترا خدمت پیر معان بر خود گرفتیم فرض عین در میان نه شستم بعد عجز نیاز	میسر هر جا که خواهد این تن بدوش گفت فی الواقع دل در سر این سرگوش می بر آید از ورجم می خوش می خوش هستم اکنون بت پرست کافور زاروش ندیم عشق است در دینی بزم خوش خوش زبیدی گدازد جام عشق از من خوش کترین از بندگانش بنده ام حلقه بگوش گشته ام از سر بگرد و جام می طاووش
---	--

عالمی پر شورش است از غفل و غشور نیاز یکدی ای یار من از او و هوس کن جوش	تو هر قدر هم ستی با جان عشق دود آه سرگشتی از سینه سوزان من عاشقان در بنیوانی خسرو بیامی کنند شمع پروانه هم دارند ربط عاشق حریم وصل جانان در نهادم چون قدم
---	---

عید او هم سر سبز یکبار عشق
 کفر و ظفر و دایره جان عشق
 کینه و دایره جان عشق
 کینه و دایره جان عشق

در نگاه و شکاف دیده ایل
 کاندین میدان سر عشق
 طهف سر عشق از نرگ
 لیس فی موق الحقیقه من تار
 کشته شمشیر عشق از نرگ
 زنده جادید با شمشیر در احسان

زانکه باین اگر نیایی و ارد هوس
 ملت و آیین عشق از جمله ملتها نگوست
 چون زینجا من ایوسف مصری نیم
 نه بوصل آرام جان نه در فراق آسودگی
 مان بکش در دیده کن خاک اضغاث عشق
 زین جسته میروم بر حادّه پیران عشق
 در نظر دارم تراران یوسف کفایت عشق
 از که جویم چاره این درویدگان عشق

ایستیار از کفگوی این آن بس گنجش
موشو اندر تماشای رخ جانان عشق

جلوه گاه ذات بین منظر الوان دل
گنبد گردون عالم از جالی بیش نیست
دید چو مید دل بران ستم نقص یافت
چون زینجا کی شوم من متبلا سی لوفی
در جناب ل صدق جان همید ارم امید
عرش سلطان و جویان کرسی ان دل
گه نمودار آمده از بهر لی پایان دل
متمج عکس قیاس است حجت بران دل
صد نهرا ان یوسف مصریت کنعول
تا ابد باشد همین دست من دل

روایت از میان این آن خاموش نشین اینها
باش مستغرق پدیدار رخ جانان دل

در راه حق اندیشی میجویم و میرقصم
جامی ز می باقی از دست خوشبختانی

دست از خودی و خویشی میجویم و میرقصم
با کثرت شتاقی میجویم و میرقصم

[illegible]

و می نظاره روی که بسیار این
برون از سر اسیرده که بسیار این
خیال زلف آن بت رفته ام
تسبیح میخوانم ز زار آرزو دارم
که می تواند خواب آسایش
مگر و تواند خواب آسایش

و بدان نیست از فارسی

چند و شوار از نو دارم
بیمار گشته بیدار تو یکبار از نو دارم
و لم و اندوهری میسر دای که به میخانه
باین چنین گرانمایند

نقیده

۲۰
 زلفی ازین به اینودی حبس
 دمان زلفی بلور
 خندار دارم
 کین یاری
 زلفی ازین به اینودی حبس
 دمان زلفی بلور
 خندار دارم
 کین یاری
 زلفی ازین به اینودی حبس
 دمان زلفی بلور
 خندار دارم
 کین یاری

شدم کافر اگر تسبیح و زمار آرزو دارم
که این مشهور خود بر سر دار آرزو دارم
اگر انصاف فرمائی چه بسیار آرزو دارم
ز فیض عام تو ای مرکز نهاد آرزو دارم

رقید کفر و دین عشقم اگر ازادی نبخش
مقام تحت دل منجا هم از چشم سترگان
آگاه اندکی مری بفرماید دل زارم
به وزیرندگی یک خط آسایش نمی بینم

نیاز از رتبه عقل و خرد هرگز میسر ازین
که هر دم مستی از چشم بهر شار آرد و دارم

آتش ز روی شمع میروانه داده ایم
جانان بجق که بوسه پاکانته داده ایم
سگند زلف او تنه ای شانه داده ایم
دست طلب بدست گرمیانه داده ایم
بوس نیاید ز لب میانه داده ایم

ما جان خود دید لیر چانه داده ایم
 و ر بوس با بیات نه و هم تلوت ست
 از ما گره کشا قول مو بمو کے یار
 ما هست خستگی و غریبی و بکسی است
 در ابد طمع مدار ز ما پا بسوس خویش

احرام بستنم مجرم کے سر دنیا
ایمان و دین بکافرتحانہ دادہ ایم

چو بلبل زوق نالیدن ندلم
تر پروای گل چیدن ندلم

ہوا کے سیر کل ویدین مذہم
روانستان دل بازع و بہار م

[illegible]

شر از حسن رخ دوست آشفته است
 ببول بدیه تماشا و حسن یا صنما
 درون آینه خویش تا خدا دیدم
 ز راز و مهر چه گویم که خود گم یاران
 خدا پرستی من تا خدا نیام برساند
 شنیده ام اگر از من مسدای سجانی
 کمال فقر شده است انطور محمد الدین
 بیار بخوشدم چون جاب در دریا

ز بس نیازی خود میدهم خبر نیایان
که جان جان جهانم دگر نیست انهم

عاشق بخیر من نه منم نه من منم
سوز دل و جگر من و حشمت پرده در منم
امن منم خطر منم زهر منم شکر منم
شام منم سحر منم شمس منم قمر منم
این همه بجز بر منم دین نه شک و ترس

دیوان خیابان قاری

موت

از خلق تا سوا ایم و در امر ما در این عالم
 از خلق تا سوا ایم و در امر ما در این عالم
 از خلق تا سوا ایم و در امر ما در این عالم
 از خلق تا سوا ایم و در امر ما در این عالم

چون یار یزیدم آمده پوشیده تقابم حرفیت جهان از ورق و قمر علم دریای محیط است وجودم بحقیقت عالم شود از دست چشم من سرت سلطان جهانستم و از دهر هر قید چون مهر من از مطلع غیب آمده بیرون ای مرده دلان عین حیات ابدیم از کشف و کرامات بلا قید که اینها	بس کس نبود حاجت او غیر حجابم من نشسته جامع عجمی طرفه کتابم در صورت خود گرچه تیشال سرایم یاران چه عجب است که من کینه شرابم گوشه گل گدایانه به قید گل و آبم درات جهان جمله عیان گشت ز تابم وی تشنه لبان سوخت که آید که آبم افتاده بر اینند تبعه ادحایم
--	---

خود عاشق خود هستم و مشتاق تقابم در شکل من از آمده ام باشد تقابم
--

با همه حسن و خویم عاشق از روی کسبم در دلم این قیدی که از خودم این خیدگی جلوه گرم بهر حبت نعت نیست بهر صفت مست ز بوی من جهان پس نکشتم روان یا بهمه لهری و ناز شیشه گرفته ام سیار	سسته ز و امسم و جان موی کسبم ساکن کنج مجودی بسمل خوی کسبم سجده گنان کنان و جان موی کسبم والد مست در پی نکت و بوی کسبم خاک نمط بر ریای در ره و کوی کسبم
---	--

که از نظر این قدر شد منبسط از جهت پیدای
 که از نظر این قدر شد منبسط از جهت پیدای
 که از نظر این قدر شد منبسط از جهت پیدای
 که از نظر این قدر شد منبسط از جهت پیدای

پروان بیار قاف
 سید و عابد و غم غنای قاف قدیم
 سلطان بی ناسا غم غنای قاف قدیم
 رشتنا سیم که چو غم غنای قاف قدیم
 من آن لورم که اندر لامکان مود بودم
 با شوق خودم خودم از دست زنی داشت
 که از نظر این قدر شد منبسط از جهت پیدای
 که از نظر این قدر شد منبسط از جهت پیدای
 که از نظر این قدر شد منبسط از جهت پیدای
 که از نظر این قدر شد منبسط از جهت پیدای

در الف تم موله اولان

عبرانی از هر یک از این کلمات که در این کتاب است
برای بیان معنی آن کلمات که در این کتاب است
برای بیان معنی آن کلمات که در این کتاب است
برای بیان معنی آن کلمات که در این کتاب است

نعم و بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين

و اما در این کتاب که در این کتاب است
برای بیان معنی آن کلمات که در این کتاب است
برای بیان معنی آن کلمات که در این کتاب است
برای بیان معنی آن کلمات که در این کتاب است

و اما در این کتاب که در این کتاب است
برای بیان معنی آن کلمات که در این کتاب است
برای بیان معنی آن کلمات که در این کتاب است
برای بیان معنی آن کلمات که در این کتاب است

گفته اند که یوسف گم شده بود و یونس گفته اند که یونس گم شده بود و یونس گفته اند که یونس گم شده بود و یونس گفته اند که یونس گم شده بود و یونس	گفته اند که یونس گم شده بود و یونس گفته اند که یونس گم شده بود و یونس گفته اند که یونس گم شده بود و یونس گفته اند که یونس گم شده بود و یونس
پس از آنکه یونس گم شده بود و یونس پس از آنکه یونس گم شده بود و یونس پس از آنکه یونس گم شده بود و یونس پس از آنکه یونس گم شده بود و یونس	پس از آنکه یونس گم شده بود و یونس پس از آنکه یونس گم شده بود و یونس پس از آنکه یونس گم شده بود و یونس پس از آنکه یونس گم شده بود و یونس
همین گونه که در این کتاب است همین گونه که در این کتاب است همین گونه که در این کتاب است همین گونه که در این کتاب است	همین گونه که در این کتاب است همین گونه که در این کتاب است همین گونه که در این کتاب است همین گونه که در این کتاب است

دیوان خیانت و فریب

نیاز از من مجبور ابر در دیار در مانی
که نبود هیچ شے جز در دیار اندر دیار من

برینا بدوزن فواس سوز از منفی
 کار فرما شد چون در ملک جام ایاریب
 ظلمش پیداست اندر صورت اظهار من
 از محیط لقطه مرکز بود افتایم ملک
 چشم دل بکشت و بنگر دست پیر کار من
 نایب دیو بیدیدم بر شعله دیدار من
 چشم از بینش مستی کی سست

یارب و یاریدیدم هر دم بی یار من
 دهری میستم ازینستی مستی
 در شکست و ریختن شد پستی دیوار من
 ای مسلمان که با شد زوال ایست
 یا بخت و عاشقی شد کافری در کار من
 زبده اسم سواد الوجه من ای که نه یار من
 نیست در فهم تو دم قشقه و زار من
 طوطی و شاهسرای ذوق شوم ای یار من
 نشووی جز ناله جالسوز از تنهار من
 نیست

بسیار با این نازان خجسته زان
 که در این عالم از این نازان
 که در این عالم از این نازان
 که در این عالم از این نازان

میر عالم آرای جویهر دین و دنیانی محیط فیض ارشادی بعلیم قمر ارشادی در دریای تجریدی گلستان تقریری شبستان آن آینه روزی روشنی روشن گرفته صورت کافی بر شربت عالی بخاشاک جودم روک و گرم رویش ز شوق عشق محبوب آبی او تمهی نمود	سروش شاه علی جباری بنی شانی حق آگاهی سر پادشاه جهان بخشی عم جان و خواهی ششگل و صورت انسان نمایان در آگاهی که طالع گشته از افاق عالم انجمنی زبان شمع شد در معراج و مرغی بدون در آسمان شد شعله مانند پر کمری که تصویرم صورت در کشید بر صورت آبی
---	---

چشم داری نیاز از رفتن نه از این عالم
 که سلطان امشاح یار جان تست مهری

ای جلوه گوی ردیت هر چه در دهر رسد ای قباله ایام دوی حساب دل و جانم اندر دلی هر قطر در ریاست بوج اندر این جلاله غما را معجونی ایجانان	را و تو کوئی تو بر راهی و هر کوی و سوی تو گردانم هر طرفی و هر سوی خود بحر محیط است این هر نهی هر حوی تعبیر زشت است اینک هر ماهی و هر حوی
---	---

ندر ره عشق تو رفتست نیاز از خود
 از تست کز و هست این هر ماهی و هر حوی

ای افندی سیم در دهر
 ای افندی سیم در دهر
 ای افندی سیم در دهر
 ای افندی سیم در دهر

بوی پریا ز این آینه
 زینو و بر سر زینو
 که سوای حق نیست
 که سوای حق نیست
 که سوای حق نیست
 که سوای حق نیست

تشیوی

مستوفی
چون در بند و بستم دریا
نشنو ساعوت یار دعا
یار ما هم مست با تو یکسر
حیف تو نشنو سر

ام این است رزم کسرهاست به
دکتر اسلام دبیر زبان ادراست به
نشو ساعوت یار دعا
یار ما هم مست با تو یکسر
حیف تو نشنو سر

باید که بر این دیار
که کوته قفسه های گناه به
عشق منوی
عشق خداست

از کتابخانه وزارت جنگ

دیوان بیاز فarsi

بشنودی یک
 از دستا فونسا بودم
 از دستا فونسا بودم
 اولی و آخر
 زبان سبب نام او با جیب
 عالم صوت از و ظهور
 از حضور
 رونق
 فیض

شد هزاران هزار شکل عیب
 یک جهانی ز جنس جن ملک
 نمود برآمد بشکل این اکوان
 هست عالم تمام مرا تشش
 طرفه تر این که رای اودرات
 لیکه اندر جهان کشف و نو
 بیچکس را نیافت این قائل
 آخر الامر سوی آدم دید
 متصف با صفات تتریمی
 زین سبب شد خلیفه انس نشان
 دوست آینه صاحب الوهین
 روی سوی خالص و ملی
 سجده اش با تقاض ربی
 پس همون ساجدست هم سجود
 جز عدم نیست غیر ذات خدا

از تجلی نور ذات جیب
 وان دگر از غاصت قلمک
 حسب درخواست خفرتا عیان
 کاندرون ظاهرست آیاتش
 جز یکی نیچو بت هیات
 جست و جوی و نمود بانگ و دو
 که طورش بود در و کامل
 بهتر و خوب ترز عالم دید
 هم در و وصف نعت تشبیهی
 دیگری کس نبود لایق آن
 که بیست تو با حقیقت عین
 وجه طرفی نقیض عبدی
 جانب آن خالص عبدی
 نیست در و غیر او موجود
 پس بود عین او همه اشیا

[illegible]

استاذ

توفیق و توفیق

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or name, appearing as a dark, stylized mark on the page.

بجانبیت و جانی

دینار

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

که کرد و بدید است
چو شد دید که کلامی
سجده بود در سجده
پنهان ز جهان شد
شده آن انجن آرایه
است به محفل
شک فوری

نیمان جهان

شکریه

دیوان نیا ز فارسی

در این کتاب به شرح و تفصیل در باب اول
در باب اول به شرح و تفصیل در باب اول

در کمالی و خالصی
و در دین و دنیا
مقامی و کمالی
و در دین و دنیا

میرزا محمد علی بابا
از راه طریقه الکسفی فرستاده ای
طالبی می باشد

ق. طالب مونا
ق. طالب مونا
ق. طالب مونا

بین تعیین بود همه ظلمات
 پیش تو نور مهر بر این است
 بوسه غیب که گنج ابد بود
 چو بداتی حقیقت ستر
 بر دولت که شود ترا پیدار
 که شود این و آن همه هر
 بنده فیض حسن و کل باشد
 میگردد هر یک از دوزار
 دامن جان کس نیست از ارمی
 خود بر ریخه جان بر نجام
 گل ندیدی نوبت ار را وید
 حصار و التستی و شدی گلشن
 گریب هستند از بکے گلشن

نور بزرگ هست وحدت ذات
دید آس و دولت که نابین است
در نه و حجاب کجا و کثرت کو
تو که هرگز ندیده آن نور
نایبست شعاع نور حجاب
کاین همه ظلمت است نور و گر
ذات مطلق مثال گل باشد
وین دوی و تعین ست چو تو عالم
گل شوے گر نظر بگل آری
در پیشه بخار و در مایه
تو نه آس و سهر آنچه فهمیده
توئی تو خاسته گل از گلشن
اندرون خار و گل تو فرق کن

500

ای دوست چنین در نه سر سود می در ادا

مدرسه

دانش پارس
و جغرافیای

الحمد لله

فصل اول

طالب مؤمن

بدای

بقدر تن و بند جسم اسیر
توئی و او بر واد فریاد رس
توئی شاید بزم کون و مکان
منم بنده پرگت شر مسار
فان لم تکن بے شفیق فبق
نعم مای و تسلیم بیکران
بخشگی همه عمر کرده ام
هر سوی بجز خودم زمین سراب
در معرفت بردل من کشای
و هب من لذتک الضمیر المنیر
بگیر از من و ما من و ما میسم
نقطه پر گناه وجودم بکشتش
شراب محبت نبوشان مرا
نذا تخم که من کیستم خلق کو
خبر ده الهی مرا از آن مقام

منم پاسب در گل توئی دستگیر
توئی بیکس روز از درد و کس
توئی نور بخش زمین و تران
توئی آفریننده امر و گمار
اکن نے محیط البیلا یا معبر لق
که افتاده ام در سراب جهان
در امواج خاکی بسمرده ام
که از پای تاسم شوم غرق آب
که ناید نظر جز تو از ماسوا
فانک علی کل شے و تدبیر
که این ست گبری و ترسایم
تخلایم بفرما ازین کشاکش
جدا ساز از اهل بهشتان مرا
بجز تو ندارم یکس گفتگو
که بے صوت میروید اینجا تمام

در این دنیا و در آن دنیا
بسیار درد و غم و اندوه
از این دنیا و آن دنیا
بسیار درد و غم و اندوه
از این دنیا و آن دنیا
بسیار درد و غم و اندوه

نماز و روزه و صدقه
و زکات و حج و عمره
و سایر اعمال صالحه
و نیکوئی با خلق
و رعایت حقوق
و استقامت در راه حق
و صبر و شکیبایی
و تواضع و فروتنی
و دوری از گناه و ملامت
و پرهیز از لذت و شهوات
و یاد خداوند عز و جل
و امید به رحمت او
و استغفار از گناهان
و توبه و بازگشت
به سوی او
و انجام دادن
کارهای خیر
و کمک به نیازمندان
و رعایت حقوق
همسایان و هموطنان
و رعایت حقوق
مردمان و رعایت
حقوق حیوانات
و درختان و کوه و رود
و رعایت حقوق
تمام مخلوقات
و رعایت حقوق
خداوند عز و جل
و رعایت حقوق
رسول خدا ص و آ
و رعایت حقوق
تمام انسانیت
و رعایت حقوق
تمام کائنات
و رعایت حقوق
خداوند عز و جل

روايت الف

کوی دین چکه افروخت که زبانی پهلوی
 آتشین نیرس پشتهای او کھنجا چای
 کمان بیرونش که پندار و دهرت
 زبیر نگاه عالم آن

ولیان نیاز رود

بسم الله الرحمن الرحيم

ہر آن میں اپنا یہ نیا دھنگ نہوتا
حیرت سے میں آئینہ نظر دیکھتا
اسلام کے لائیکس اور سنی فک
ہفتاد و روایت میں کبھی جھگڑتا
ورنہ دل اکادہ مرا تنگ نہوتا

مگر کون و مکان مظہر نیرنگ ہوتا
ہوتا نہ اگر اوستے تھامتے ہیں یہ
گر شان پیر کی ابو بل پہ سطر
اسرار غیبی کے خبر دار ہوئے
ا مکان سے باہر تھے کاندہ کا پایا

گر پرده غفلت کو تو نیست نه او چنانما
از عشق بهار اس کے شری منک

مربع جباب کا نو مربع جباب
پھر یہ حق کی پاستیں ہر دو

چاروی سے شج کی نہ چھپے پہر ایا کہ
انباری کچھ صرف او ایام ہے کہ چھ

دنیا کے چند دین
 نجات کے خیال
 انکو نین کے جلوہ حق ہو بسا ہوا
 نظر سے کو صبا جاہ کے دل سے گھر
 میرا عشق کو چور ہے زبردست
 کچھ ہوئے غلام کے کسوٹی کے
 اسکی جاہ کے حق کے چور ہو گیا
 وہ شمع نامہ کے جل جان گیا ہوا
 دنیا

کمان بہ عشق کا ہنساں وہ بہت سے مہمان
 بہان اب رن قدسی ہوں ان کی زمین سر کا
 زیادہ نگاہ عالمی ہے یہاں ہزارین
 کو صبر کی پوری ساقی ہم و اب یہاں
 کیوں وہ نہیں کیوں کہ ہنسے غم و
 یہ روز فراق کی سیلے تاج کیوں پر
 چینیسی وہی شری و اعصاب پہ کیوں
 دیوانہ بیزار فانی
 نزار و نجات میر
 نیار و نزار دل سخت رہا عالمین
 خضر خفاک غفلت سے اگر یہ خوش ہوا
 ایسا کہ خباب قدس میں یہ چھپا ہوا
 دنیا کے پسندیدین ابھی تو چھپا ہوا
 نجاشی خیال طالع ہر جہان کمان
 آنکھوں میں کے جلوہ حق ہو بسا ہوا
 نظر کو جب جاہ کے دے گئے
 وہی طرح کی طرح

جب جی میں یہ سمائی جو کچھ ہی سوتو ہے
بجٹا نہیں ہی واعظ غرورید خلق مجھے کچھ
وصدت کی ہیں یہ جلو نقش و نگار کثرت

پھر دل سے دو کتب قرب حضور تیرا
تجلی ہو مبارک حور و حضور تیرا
گر سر معرفت کو یاوے شعور تیرا

گر حرف بی نیاز از ی سرزد نیارسی ہو
تپلے میں خاک کے ہے پیاری غور مترا

ایدل کہیں نہ جایو ز نہار و یکھنا
خوابان اس جہان کا تماشا جو تو کرے
نیرنگیوں سے یار کے حیران نہو جو
ایدل قمار عشق میں ایک کھیلو سچا
گر نقد جان طلب کرے شوق و لہر با

اسپتے ہی بیچ یار کا دیدار دیکھنا
آنکھیں وار طاعت و لہار دیکھنا
سہر رنگ میں تو اسکو نمودار دیکھنا
بازی تیر کجھ مہری کین مار دیکھنا
انکار وال نہ کجھور نہ مار دیکھنا

رویف تا
اگر گز دو آنه کیچو اس غم کی ای نیانہ فارشی تانندی
سب راحتوں سے اسکو نمودار کھا

نواجہ معین الدین کے گھر کو آج وہ جاتی ہے
 پھولوں کی گڑی ہاتھ لے گا تا بجانا سا
 بقیان سنگی بھر میں نیاں نیاں زمین

۵۴

سے سنگ کی جھانک میں گنگا بہتی گلاب بن
 کیا ہی خوشی اور عیش کا سامان تیری
 ناز و ادا سے چھوڑنا جو جی کی جو کھٹ پھوٹ
 دیکھو ناز اس گنگا میں کسی کما کی نہ سنت
 رہی علم اپرا افسانہ کہ گنگا کی نہ سنت
 باک نہ دے ایامات کی وان خدا لوٹ لوٹ
 دیکھ کر گنگا کیان پر ملت و مذہب کی دیون
 اے گنگا گنگا کو سب لالہ بوجھ سے نکال
 دیکھتے دیکھتے دیکھتے دیکھتے دیکھتے
 دیکھتے دیکھتے دیکھتے دیکھتے دیکھتے

سنگی کو چھوڑ کر
پتھر کی جہین سے مروت لایا
پتھر کی جہین سے پتھر ہی کو طعنے کو
پتھر کی انکھوں میں سی پیچھی بھری کر
پتھر کے کب آتی ہے میان تیری سر
ماتمہ ماتموں کے شکست سے چھوٹ جائے
جیکر وہ رنجاکر سے شکست اُردی تو
خدم کا ہون اگر آدمی تو

کس کی کہانت بے پناہی میں کیا ہوگی
 پس کیسے کیا ہوگا کہ
 حل یہاں تک سے لایا ہو
 اتنی تیری یاد میں اس کا
 کوئی پائی نہیں دیکھا

[illegible]

میان زمین و آسمان کی فضا میں ہر طرف سے ہوا کی لہریں اٹھ رہی تھیں۔
 ان کی آواز سن کر لوگوں کی دلچسپی بڑھ گئی۔
 ان کے منہ سے ہنسنے کی آواز آ رہی تھی۔
 ان کی آنکھوں میں ہنسنا تھا۔
 ان کی ہاتھوں میں ہنسنا تھا۔
 ان کی زبانوں سے ہنسنا تھا۔
 ان کی دلچسپی بڑھ گئی۔
 ان کی دلچسپی بڑھ گئی۔
 ان کی دلچسپی بڑھ گئی۔

جوش زن عشق کی مٹی خرد و لیں ساز اس تعین کی گرفتاری ایدل جھوٹ چھوٹ و نہ ہین و بان ملل شبانہای یک رخست بیت تلک نمرود سنی پرتیری سیرین سے لٹ رہی گنج عرفان بردشاه عرب وہ جو تھے زندان ناسوتی کی مد سے سیر خدمت مرشد میں چون گل سمرقند	کہ او بن ہر گری خم سے نکل چھوٹ بلبہ سابد ریای خفقت لوٹ لوٹ ایک جڑ سے بین نکل و الیان بھوٹ سبز نش کی موگری سی سرکوانہ کوٹ کوٹ دیکھتہ کیا ہر دلا چل دونوں باتوں کوٹ اوج لاسوتی کو ہونچ اک پھین بھوٹ فیض صحبت کب کوٹ و تیک سے نہ کوٹ
--	---

عالم بالا کو پونچو کے لونی دم میں پیار	گر رکھا ایسا ہی دودا آہ دلیں گھوٹ گھوٹ
--	--

آغینیت خانہ دنیا میں کیا کی لوٹ لوٹ قاضی و ملا و مفتی محتسب تراد قضا پیشم بد سے دور رکھو کیا ہی کتابتے دیکھ میرا خون اشک و سنی کماشب مجھ کوٹ کیا ہی نازک ہر سیان تیرا گلونا م حنہ تیری کہنے پر منشی آتی ہو جب کونا صحا	بھی کئی دم جو فقی اپنی گریب چھوٹ گئے دور بچتی میکی کو پھوٹ پھوٹ ہونگی پتا کھین بنائی مونسو کوٹ کوٹ تیری آنکھوں میں گری سیری پھوٹ پھوٹ ہر جھلکیا یار کجا رنگ اس باہر چھوٹ پھوٹ اہلک کچھ کچھ کچھ کچھ کچھ کچھ کچھ کچھ
---	---

یہ سب کچھ دیکھ کر لوگوں کی دلچسپی بڑھ گئی۔
 ان کی آنکھوں میں ہنسنا تھا۔
 ان کی ہاتھوں میں ہنسنا تھا۔
 ان کی زبانوں سے ہنسنا تھا۔
 ان کی دلچسپی بڑھ گئی۔
 ان کی دلچسپی بڑھ گئی۔
 ان کی دلچسپی بڑھ گئی۔

یہ سب کچھ دیکھ کر لوگوں کی دلچسپی بڑھ گئی۔
 ان کی آنکھوں میں ہنسنا تھا۔
 ان کی ہاتھوں میں ہنسنا تھا۔
 ان کی زبانوں سے ہنسنا تھا۔
 ان کی دلچسپی بڑھ گئی۔
 ان کی دلچسپی بڑھ گئی۔
 ان کی دلچسپی بڑھ گئی۔

یہ سب کچھ دیکھ کر لوگوں کی دلچسپی بڑھ گئی۔
 ان کی آنکھوں میں ہنسنا تھا۔
 ان کی ہاتھوں میں ہنسنا تھا۔
 ان کی زبانوں سے ہنسنا تھا۔
 ان کی دلچسپی بڑھ گئی۔
 ان کی دلچسپی بڑھ گئی۔
 ان کی دلچسپی بڑھ گئی۔

بہارِ دل سے تیرا دل چاہی اے
 دیکھو اوسکی جگہ پر کون سا
 دیکھو اوسکی جگہ پر کون سا
 دیکھو اوسکی جگہ پر کون سا
 دیکھو اوسکی جگہ پر کون سا

بہارِ دل سے تیرا دل چاہی اے
 دیکھو اوسکی جگہ پر کون سا
 دیکھو اوسکی جگہ پر کون سا
 دیکھو اوسکی جگہ پر کون سا
 دیکھو اوسکی جگہ پر کون سا

بہارِ دل سے تیرا دل چاہی اے
 دیکھو اوسکی جگہ پر کون سا
 دیکھو اوسکی جگہ پر کون سا
 دیکھو اوسکی جگہ پر کون سا
 دیکھو اوسکی جگہ پر کون سا

<p>بہارِ دل سے تیرا دل چاہی اے دیکھو اوسکی جگہ پر کون سا</p>	<p>بہارِ دل سے تیرا دل چاہی اے دیکھو اوسکی جگہ پر کون سا</p>
<p>دیکھو اوسکی جگہ پر کون سا تیرا نگاہ لیس ہے کیوں نہ ہو بیابانوں کے گھر میں ہے کون سا ہوشیار ہے کون سا ناوکاں دھڑلے سے دھڑک رہی ہے مستی کے نام سے جھینپتا تھا عورتوں کا بے خانمان عشق کا تکیہ پر خشت و سنگ</p>	<p>دیکھو اوسکی جگہ پر کون سا تیرا نگاہ لیس ہے کیوں نہ ہو بیابانوں کے گھر میں ہے کون سا ہوشیار ہے کون سا ناوکاں دھڑلے سے دھڑک رہی ہے مستی کے نام سے جھینپتا تھا عورتوں کا بے خانمان عشق کا تکیہ پر خشت و سنگ</p>
<p>نون</p>	<p>ردیف</p>
<p>اپنی پاپوش سے ہی خارِ خیلاں نازان چیب نازان ہی سیاں وٹان نازان او وری قید ہے خانہ زندان نازان کیونکہ دلمی سے ہو رلف پشیمان نازان</p>	<p>دشتِ پیمائی سے ہی اپنی بیابان نازان چاک تھوڑی ہو جیسا کہ تیری دامن فخرِ جہون ہی تیری پابندی پھنس گئے دام میں اوسکی جود و جان نازان</p>

دشتِ پیمائی سے ہی اپنی بیابان نازان
 چاک تھوڑی ہو جیسا کہ تیری دامن
 فخرِ جہون ہی تیری پابندی
 پھنس گئے دام میں اوسکی جود و جان نازان

کمان غم بر سر او رسد
 سوی لاله لک در سر بر سر
 کمان غم بر سر او رسد
 سوی لاله لک در سر بر سر
 کمان غم بر سر او رسد
 سوی لاله لک در سر بر سر

گر نه بتی نیست آن کھون کی راه	رنگ اشک ایسا نتواند رنگ خون
حسن جان جلوه گر سر شرمین ہے	دیدن میں اپنے نہیں کوئی نہ بون
کون پاسکتا ہے مجھ گمشدہ کو	دین دھونڈھے آگے یاد نیا دون

جسے پچایا ہے اپنے آپ کو
 سے میں زار اپنے قدم پر نیکو

اگر پہ میں سیر تباں دیکھتا ہوں	وے جلوہ حق عیان دیکھتا ہوں
بے جس طرح حق پرستی ہون کرتا	مگر خود پرستی نہ بیان دیکھتا ہوں
جورب الموم ہی صنم بھی وہی ہے	حرم ویر میں ایکسان دیکھتا ہوں
اسے ہر تمن اور اوسے بیخ مانے	یہ الپس کا جگر ایہاں دیکھتا ہوں
ازل سے ابد تک کثرت ہی پیدا	سو وحدت کا دریایاں دیکھتا ہوں

پنا زاب کون کس سے راز حقیقت
 یہ عالم سراپا گمان دیکھتا ہوں

بھلا اک غزال اور بھی ایسی کیو	کچھ میں فصیح البیان دیکھتا ہوں
جدر دیکھتا ہوں جہان دیکھتا ہوں	خدا ہی کا جلوہ میان دیکھتا ہوں
نہ تن دیکھتا ہوں نہ جان دیکھتا ہوں	تجھی کو نہاں اور عیان دیکھتا ہوں

کمان غم بر سر او رسد
 سوی لاله لک در سر بر سر
 کمان غم بر سر او رسد
 سوی لاله لک در سر بر سر
 کمان غم بر سر او رسد
 سوی لاله لک در سر بر سر
 کمان غم بر سر او رسد
 سوی لاله لک در سر بر سر
 کمان غم بر سر او رسد
 سوی لاله لک در سر بر سر

کمان غم بر سر او رسد
 سوی لاله لک در سر بر سر
 کمان غم بر سر او رسد
 سوی لاله لک در سر بر سر
 کمان غم بر سر او رسد
 سوی لاله لک در سر بر سر

حضرت عیسیٰ علیہ السلام کی طرف سے جو کچھ فرمایا ہے اسے سچا ماننا ہے اور اسے اپنی زندگی میں عمل کرنے کی کوشش کرنا ہے۔
 حضرت عیسیٰ علیہ السلام کی طرف سے جو کچھ فرمایا ہے اسے سچا ماننا ہے اور اسے اپنی زندگی میں عمل کرنے کی کوشش کرنا ہے۔
 حضرت عیسیٰ علیہ السلام کی طرف سے جو کچھ فرمایا ہے اسے سچا ماننا ہے اور اسے اپنی زندگی میں عمل کرنے کی کوشش کرنا ہے۔

<p>ا حنیاج اپنی تین طرفی جوم نہیں کو چہ عشق ہے یہ رنگد ز عام نہیں جس حکم ہو چکے آغاز ہی انجام نہیں سحر و شام و رات سحر و شام نہیں شہر و کفر سے پست اسلام نہیں اسلے دل کو تھامی ہو جام نہیں عاشق و معین تو اکیلے ہی تو بدام نہیں بخودیستی ہی یار و اورسی کچھ نہیں ہو کے ویرانی کے آگے ہلکی بستی کچھ نہیں نف ہر اسستی ہی پیچیدہ بستی کچھ نہیں حقیرین بستی ہی ہی اور بستی کچھ نہیں</p>	<p>آتش جسم سے ہوئی باقی تو جہت ہوا و سونے کا تو نہ رکھو کبھی اس کی پت بے نہایت ہی کہ پائ نہیں سکایا ان و لم عشق کی دنیا ہی نرالی دیکھی رابدا حال مراد کچھ کے حیران ہیں سانی ست کے دیدار کا شہر و معین ار کیا ہی تجھ لوگوں کی ملاست سنی سیار بدستی یہی ہی یار و اورستی کچھ نہیں لامکان کی نہرت پتا ہی کون کون مکان کچھ نہیں سب کچھ یار و اور سب کچھ نہیں کچھ نہیں وہ بستی بستی اسے بیان</p>
---	--

<p>روایت کچھ نوین کے سوال و حق پرستی کچھ نہیں</p>	<p>بندگی اور حق پرستی سے نجات ہی سیار کچھ نوین کے سوال و حق پرستی کچھ نہیں</p>
--	---

<p>بدی میں عاشق و حبیبی لب لباب پسین طوفانی ایسا ہی کہ آخر ہو نہاد</p>	<p>اوس کا پہلا ہی سبق یار و فنا فی اللہ ہو بے نہایت کو نہایت کیسی یار و بھاپ ہو</p>
---	--

حضرت عیسیٰ علیہ السلام کی طرف سے جو کچھ فرمایا ہے اسے سچا ماننا ہے اور اسے اپنی زندگی میں عمل کرنے کی کوشش کرنا ہے۔
 حضرت عیسیٰ علیہ السلام کی طرف سے جو کچھ فرمایا ہے اسے سچا ماننا ہے اور اسے اپنی زندگی میں عمل کرنے کی کوشش کرنا ہے۔
 حضرت عیسیٰ علیہ السلام کی طرف سے جو کچھ فرمایا ہے اسے سچا ماننا ہے اور اسے اپنی زندگی میں عمل کرنے کی کوشش کرنا ہے۔

کتاب پیکر سادہ تہمتی ہوا
 وہ تہمتی ہی میں اس پر سنا
 من اول کو تو جان کر دے
 اوکھاری دی تہمتی ہی میں
 اس ایک تہمتی ہی میں
 صبر اگر تہمتی ہی میں

ای اہل نظر گر گس جاسے کمد و نیز نگہ دیدہ خوشنوار سے کمد و جاء عشق مرا سبجہ و زار سے کمد و او بڑے پری روی و عطار سے کمد و بلون ہون انا لہ سر دار سے کمد و	ہر تو ہی نہیں ہیں ہون ان آنکھوں کا مارا سکے ہی پیرانہ خوشنوار کا یہ گھاس دین عشق کی ملتیں ہوا سبجہ و زار کیا جوش میں ہے اب کو خوشنوار دہلی جیون ترکی شکر کی آئینہ انا لہ سر دار
--	---

مشکل جو سیار آئے تھیں فقر میں پیش چاشاہ نجف حیدر گار سے کمد و	روایت
--	-------

بے نام و نشان ہی دوس نام ہی ہے فہمید میں اپنی تو برا کام ہی ہے شاید کہ میان عشق کا انجام ہی ہے جو کچھ ہی سو تو ہی مرا اسلام ہی ہے اپنی تو سحر ہے ہی اور شام ہی ہے یہ سحر ہے کہ لو باک بیان نام ہی ہے بلا کشوں پہ جو گزری تری بلا جانے دو اہماری اریطو بھلا تو کیا جانے	چوڑ و مجھے خود مراد نام ہی ہے بیکار و مغل ہی رسوں کا جہان ہے دوسرے قدم تک ان خلاشع کے ماند کا فرسوز میں اپنی تین جانوں کے میں ہے سو جی نہیں دن رات تری دھیان میں پیار کتنی میں پیار آگاہی شکل مری میں نغم جدائی کو ہم جانیں یا خدا جانے ریض عشق کا درمان بھیس کر رہے تو
---	--

جس پر درہل حضرت عشق ان پکار سے
 گویا سبوں عقل اور ہوس اور کد سے
 یاری دی پیا گیا اس کھیل میں اپدل
 ہوس لگ نہ رہے سر جان کو مار سے
 گوشت میں ہر سر میں تھکے نہ فریاد سے
 دہلیان پیارا زار و

وہ تہمتی ہی میں اس پر سنا
 من اول کو تو جان کر دے
 اوکھاری دی تہمتی ہی میں
 اس ایک تہمتی ہی میں
 صبر اگر تہمتی ہی میں
 وہ تہمتی ہی میں اس پر سنا
 من اول کو تو جان کر دے
 اوکھاری دی تہمتی ہی میں
 اس ایک تہمتی ہی میں
 صبر اگر تہمتی ہی میں

جس پر درہل حضرت عشق ان پکار سے
 گویا سبوں عقل اور ہوس اور کد سے
 یاری دی پیا گیا اس کھیل میں اپدل
 ہوس لگ نہ رہے سر جان کو مار سے
 گوشت میں ہر سر میں تھکے نہ فریاد سے
 دہلیان پیارا زار و

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. ۸۹۱۶۵۵ Book No. ۵۱۷

Vol. _____ Copy _____

Accession No. ۳۹۳۵۸

کتابخانه
کتاب
کتاب
کتاب
کتاب

کتابخانه
کتاب
کتاب
کتاب
کتاب

No... 39358
Date... 16-6-62
SRINAGAR

Allama Iqbal Library
39358

Nisami Book Agency
BUDAUN, U. P. (India)

Jammu & Kashmir
University Library,
Srinagar.

1. Overdue charge of one anna per-day will be charged for each volume kept after the due date.
2. Borrowers will be held responsible for any damage done to the book while in their possession.

m-
book
session.